

فصل نهم

معمای انقلاب فوریه

قیام به پیروزی رسید. اما قدرتی را که از چنگ سلطنت ربوده بود به کی تحویل داد؟ در این نقطه، به مسأله ی اصلی انقلاب فوریه می رسیم: چرا و چگونه قدرت از دست بورژوازی لیبرال سر در آورد؟

محافل دوما و "جامعه" بورژوا برای اغتشاشاتی که از ۲۳ ام فوریه آغاز شد هیچ گونه اهمیتی قائل نبودند. نمایندگان لیبرال و روزنامه نگارهای میهن پرست مانند سابق در گوشه های دنج جمع می شدند تا پیرامون مسأله ی تریست و فیوم گپ بزنند، و باز بر نیاز روسیه به بغاز داردانل انگشت تأکید بگذارند. حتی پس از به امضاء رسیدن فرمان انحلال دوما، هیئتی از نمایندگان دوما هنوز با شتاب تمام مشغول جروبخت بود که آیا بهتر است مسأله ی مایحتاج غذایی شهر به شهرداری تحویل داده شود یا خیر. کمتر از دوازده ساعت پیش از قیام گردان های گارد، انجمن "همزیستی کشورهای اسلاو" با فراغ بال سرگرم استماع گزارش سالانه اش بود. یکی از نمایندگان دوما بعداً به یادآورد که: "فقط هنگام مراجعت از آن جلسه به خانه ام، از نوعی سکوت و خلاء پر هیبت در خیابان های به معمول

سرزنده ی یکه خوردم." آن خلاء پر هیبت که به واقع بر گرد طبقات حاکم کهن پیچیده بود، از همان دم قلب وراث آتی آنان را می فشرد.

روز ۲۶ ام، مخالفت جنبش هم بر حکومت و هم بر لیبرال ها آشکار شده بود. در آن روز، وزرای تزار و اعضای دوما پیرامون نوعی سازش وارد مذاکره شدند، مذاکراتی که حتی لیبرال ها هم بعدها از آن پرده برنداشتند. پروتوپوپوف در شهادت خود اظهار داشته است که سران دوما مانند گذشته از حکومت خواستند که از میان افراد وجیه المله وزرای جدیدی به کار منصوب شوند: "شاید این تدبیر مردم را آرام کند." اما همان طور که می دانیم، روز ۲۶ ام وقفه ای در گسترش انقلاب افتاد، و حکومت دمی چند احساس ثبات کرد. هنگامی که رودزیانکو به دیار گلیتسین رفت تا او را به استعفاء ترغیب کند، نخست وزیر در جواب به کیفی روی میز خود اشاره کرد که در آن فرمان انحلال دوما خفته بود. فرمان به امضای نیکلارسیده بود اما تاریخ نداشت. گلیتسین تاریخ روز را هم به آن اضافه کرد. در لحظاتی که فشار انقلاب هر دم افزون تر می شد، حکومت چگونه توانست تصمیم به چنین اقدامی بگیرد؟ در این باره، بورکرات های حاکم مدت ها پیش به اعتقاد راسخی رسیده بودند. در ماه اوت ۱۹۱۵، گورمیکین گفته بود: "بودن یا نبودن ما در دوما برای جنبش کارگران علی السویه است. ما به وسائل دیگر می توانیم از عهده ی این جنبش برآئیم، و وزارت کشور تاکنون به خوبی از پس این جنبش برآمده است." از سوی دیگر، بوروکراسی معتقد بود که دوما در صورت منحل شدنش، دست به اقدام جسارت آمیزی نخواهد زد. در همان ماه اوت ۱۹۱۵، وزیر کشور، شاه زاده شریباتوف، ضمن بحث درباره ی انحلال دوما ی ناراضی، گفته بود: "از دوما بسیار بعید می نماید که آشکارا

شروع به نافرمانی کند، فراموش نکنید که اکثر اعضاء دوما بزدلند و از بیم جان دائم بر خود می لرزند." جناب شاه زاده حرف خود را مؤدبانه نزده بود، اما بعدها ثابت شد که درست گفته است. پس بوروکراسی روس در کشمکش خود با لیبرال های مخالف، زمین محکمی زیر پای خود احساس می کرد.

صبح روز ۲۷ ام، نمایندگان دوما، متوحش از بالا گرفتن حوادث، در یک جلسه ی عادی گرد آمدند. بیشتر نمایندگان فقط در این جلسه دریافتند که دوما منحل شده است. خیر انحلال دوما بیشتر از این بابت شگفت انگیز می نمود که درست روز قبل نمایندگان دوما با وزرای تزار پیرامون صلح و سازش مذاکره کرده بودند. در این خصوص، رودزیانکو با سرافرازی تمام می نویسد: "و با این حال، دوما به قانون گردن نهاد، زیرا هنوز امیدوار بود که از این مخمصه مفری بیابد، و در نتیجه قطع نامه ای دائر بر پراکنده نشدن، و یا ادامه ی غیرقانونی جلسات، تصویب نکرد." سپس، نمایندگان در یک جلسه ی خصوصی گرد هم نشستند و در برابر هم به ناتوانی خود اعتراف کردند. شیدلوفسکی، لیبرال میانه رو، بعداً با لذت کینه توزانه ای به خاطر آورد که نکراسوف، کادت چپ افراطی و از هم کاران آتی کرنسکی، پیشنهادی در آن جلسه مطرح کرد مبنی بر: "استقرار یک دیکتاتوری نظامی، و تفویض تمام قدرت به یک ژنرال وجیه امله." در همان گیرودار، سران جناح مترقی، که در این جلسه ی خصوصی دوما حضور نداشتند، برای نجات از این مهلکه کوشش جانانه ای به عمل آوردند، بدین ترتیب که عالی جناب گراندوک میخانیل را به پتروگراد فرا خواندند و به او پیشنهاد کردند که شخصاً بر مصطبه ی استبداد بنشیند و اعضای کشوری حکومت را به استعفاء

"وادارد"، و مستقیماً به وسیله تلفن از تزار بخواد که دولت مسنول جدیدی به کشور "ارزانی" بدارد. در آن ساعات، هنگامی که شورش نخستین هنگ های گارد آغاز شده بود، بورژوازی لیبرال می کوشید تا قیام را به کمک دیکتاتوری دیگری از تخم و ترکه ی تزار فرو بنشاند، و به قیمت نابودی انقلاب با سلطنت به توافق برسد. رودزیانکو شکایت دارد که: "تردید گرانوک سبب شد تا لحظه ی مساعد از کف برود."

این نکته که روشن فکرهای رادیکال آن چه را که خوش دارند چه سهل و ساده باور می کنند، به شهادت سوخانوف، سوسیالیست مستقل، که در این ایام شروع به ایفای نقش سیاسی خاصی در کاخ توریید می کند، به اثبات می رسد. نامبرده در خاطرات مفصل خود می نویسد: "اهم اخبار سیاسی آن روز فراموش نشدنی را در نخستین ساعات روز به گوش من می رساندند. فرمان انحلال دوما در سراسر کشور اعلام شده بود، و دوما با امتناع از پراکنده شدن و با انتخاب یک کمیته ی موقت به این فرمان پاسخ داده بود." این سطور را مردی نوشته است که در آن ساعات از کاخ توریید قدم بیرون نگذارد و در آن کاخ لحظه ای از پرکردن گوش دوستان دومانی اش باز نماند. میلی یوکوف در کتابی که درباره ی تاریخ انقلاب روسیه نوشته است به تبعیت از رودزیانکو صریحاً اعلام می دارد: "پس از یک رشته سخن رانی های داغ نمایندگان تصمیم گرفتند که پتروگراد را ترک نکنند. اما، برخلاف افسانه ای که شایع شده است، هیچ گونه قطع نامه ای دامن بر "پراکنده نشدن" سازمان دوما ی دولتی به تصویب نرسید." "پراکنده نشدن" به این معنی می بود که نمایندگان ابتکار عمل را، هر چند با تأخیر، در دست بگیرند. "ترک نکردن پتروگراد" این معنی را داشت که نمایندگان از خود سلب مسئولیت کنند و منتظر بمانند و

ببینند مسیر حوادث به کدام سمت می پیچد. ناگفته نماند که خوش باوری سوخانوف چندان هم بی علت نبود. شایعه‌ی مربوط به تصمیم انقلابی دوما، دائر بر سرپیچی از فرمان تزار را روزنامه نگارهای دوما در خبرنگارهای خود، که به علت اعتصاب عمومی تنها روزنامه‌ای بود که در آن ایام در شهر منتشر می شد، با عجله چاپ کردند. از آن جا که در خلال همان روز قیام به پیروزی رسید، نمایندگان برای تصحیح این اشتباه عجله‌ای نشان ندادند، زیرا از تقویت پندار خام دوستان "چپ رو" خود به هیچ عنوان روگردان نبودند. در واقع ایشان مادام که در داخل کشور به سر می بردند در صدد تثبیت حقایق بر نیامدند. واقعه‌ای که شرحش گذشت فرع بر اصل قضیه به نظر می رسد، اما انباشته از معناست. نقش انقلابی دوما در بیست و هفتم فوریه افسانه‌ای بیش نبود و از خوش باوری سیاسی روشن فکرهای رادیکال زائیده شد که از انقلاب هم مشعوف بودند و هم متوحش، زیرا در توانایی توده‌ها برای به فرجام رساندن کار تردید داشتند و مشتاق بودند که با شتاب تمام به سمت بورژوازی حق رأی گرفته بگردند.

در خاطرات نمایندگانی که به جناح اکثریت دوما تعلق داشتند از قضای نیک روزگار داستانی به جا مانده است که چگونگی برخورد دوما را با انقلاب دقیقاً شرح می دهد. بنا به روایت شاه زاده مانزیرف، از کادت های راست، در میان خیل کثیر نمایندگانی که صبح روز بیست و هفتم اجتماع کردند، نه عضوی از اعضاء هیئت اجرائی دیده می شد، نه هیچ یک از رهبران احزاب حضور داشت و نه نشانی از سران بلوک مترقی به چشم می خورد: آن ها همه از انحلال دوما و از قیام خبر داشتند و ترجیح می دادند حتی المقدور آفتابی نشوند. به علاوه، ظاهراً در همان ساعات ایشان با میخائیل سرگرم مذاکره

درباره ی مصطبه ی استبداد بودند. مانزیرف می نویسد: "بهت و حیرت عمومی در دوما حکم فرما شد. حتی گفت و گوهای پر حرارت نمایندگان بند آمده بود و به جایشان آه و ناله های کوتاه و بلند شنیده می شد، مانند "به وقوع پیوست"، حتی برخی از نمایندگان به صراحت نسبت به جان خود ابراز نگرانی می کردند. "این چنین است شهادت نماینده ی میانه روی که بلندتر از همه آه از نهاد برکشید. ساعت دو بعد از ظهر، یعنی پس از آن که سران و رهبران دوما خود را موظف به حضور در دونا دیده بودند، دبیر هیئت اجرائی خبر مسرت بخش اما بی اساسی را به گوش نمایندگان رساند: "اغتاشات به زودی فرو خواهد نشست، زیرا اقدامات لازم به عمل آمده است." یحتمل که مراد از "اقدامات" همان مذاکرات کذائی درباره ی مصطبه ی استبداد بود. اما دوما افسرده بود و منتظر بود تا از دهان رهبر بلوک مترقی کلام تسلی بخش و روشن تری بشنود. میلی یوکوف به سهم خود اعلام کرد: "در این لحظه نمی توانیم تصمیم قاطعی اتخاذ کنیم، زیرا دامنه ی اغتاشات بر ما معلوم نیست، هم چنین نمی دانیم که اکثریت واحدهای محلی و کارگران و سازمان های اجتماعی جانب که را خواهند گرفت. ضروری است که اطلاعات دقیقی در این باره کسب کنیم، آن گاه وقت کافی خواهیم داشت تا موقعیت را بسنجیم. اما فعلاً برای این کار خیلی زود است." ساعت دو بعد از ظهر بیست و هفتم فوریه هنوز برای لیبرالیزم "خیلی زود" است! "کسب اطلاعات" یعنی از خودتان سلب مسئولیت کنید و به انتظار نتیجه ی مبارزه بنشینید. اما میلی یوکوف هنوز نطق خود را تمام نکرده بود. ضمناً ناگفته نماند که او هم از ابتدا قصد نداشت نتیجه ی روشنی از نطق خود بگیرد. که کرنسکی دوان دوان و هیجان زده به درون تالار دوید و اعلام کرد: جمعیت عظیمی از مردم و

سربازها به سمت کاخ تورید به راه افتاده است و قصد دارد از دوما بخواهد که قدرت را در قبض تصرف خود بگیرد! این نماینده ی رادیکال دقیقاً می داند که آن جمعیت عظیم چه خواهد خواست. اما در حقیقت این خود کرنسکی است که پیش از همه درخواست می کند که دوما قدرت را متصرف شود، دومائی که هنوز در قلب خود امیدوار است که قیام سرکوب گردد. پیام کرنسکی با "حیرت عمومی و نگاه های بهت زده" مواجه می شود. اما او هنوز سخن خود را تمام نکرده است که یکی از فراش های دوما سراسیمه به درون می آید و حرف کرنسکی را قطع می کند: واحدهای مقدم سربازان به کاخ رسیده اند، گروهی از نگهبان های کاخ سربازها را در آستانه ی در ورودی متوقف ساخته اند، گویا فرمانده نگهبان ها سخت مجروح شده است. لختی بعد معلوم می شود که سربازها به درون کاخ ریخته اند. چندی بعد در نطق ها و مقاله های مختلف اعلام خواهد شد که سربازها آمده بودند تا به دوما درود بگویند و نسبت به دوما سوگند وفاداری یاد کنند، اما فعلاً همه از ترس مشرف به موتند. آب تا گلوگاهشان رسیده است. سران و رهبران زیرگوش هم پیچ پیچ می کنند. باید فرصت تنفس بیابیم. رودزیانکو به شتاب راه حلی عنوان می کند که در واقع شخص دیگری به او پیشنهاد کرده، دائر بر این که نمایندگان یک کمیته ی موقت تشکیل بدهند. صحیح است احسنت. اما همه می خواهند به سرعت هر چه تمام تر از آن مکان بگریزند. برای رأی گیری وقت نیست. رئیس دوما، متوحش تر از همه، پیشنهاد می کند که وظیفه ی تشکیل کمیته ی موقت را به انجمن ریش سفیدان محول کنند. بازهم فریاد صحیح است احسنت از جانب چند تن معدودی که هنوز در تالار باقی مانده اند. اما بیشتر نمایندگان

غیبتشان زده است. این بود نخستین واکنش دومای منحل به فرمان تزار، در برابر پیروزی قیام.

در آن ساعات، در همان ساختمان، منتها در بخش کم زرق و برق تری از آن، انقلاب سرگرم ایجاد سازمان دیگری بود. رهبران انقلابی نیازی به اختراع این سازمان نداشتند؛ آزمون شوراها در سال ۱۹۰۵ برای همیشه در ضمیر آگاه کارگران رسوخ کرده بود. در هر خیز جنبش، حتی در زمان جنگ، اندیشه ی شوراها خود به خود زنده می شد. و هر چند ارزش یابی نقش شوراها در میان بلشویک ها و منشویک ها- سوسیال رولوسیونرها به طور کلی در ارزش یابی خود از شوراها بی ثبات بودند- فرق می کرد، شکل این سازمان از بحث مبری بود. منشویک های تازه آزاد شده از زندان و اعضاء کمیته ی نظامی- صنعتی، پس از ملاقات در کاخ تورید با رهبران اتحادیه های کارگری و جنبش های تعاونی و هم چنین سران جناح راست سوسیالیست ها، به اتفاق نمایندگان منشویک دوما، یعنی چیدزه و اسکوبلف، بلافاصله "کمیته ی اجرایی موقت شورای نمایندگان کارگران" را تشکیل دادند، که این شورا در طول روز عمدتاً از انقلابیون پیشین، که رابطه ی خود را با توده ها از دست داده بودند اما هنوز "نام" خود را حفظ کرده بودند، انباشته شد. کمیته ی اجرایی که چند تن بلشویک را نیز در برداشت، از کارگران خواست که نمایندگان خود را فوراً انتخاب کنند. قرار شد نخستین جلسه ی شورا عصر همان روز در کاخ تورید تشکیل شود. شورا در ساعت نه شب اجلاس کرد و اعضاء هیئت اجرایی را مورد تأیید قرار داد و این هیئت را با نمایندگان رسمی همه ی احزاب سوسیالیست تکمیل کرد. اما اهمیت این نخستین جلسه ی کارگران پیروز پایتخت در جای دیگری نهفته بود. فرستادگان هنگ های

شورش‌های تهنیت آمیزی در این جلسه ایراد کردند. در میان این فرستادگان سربازهای خاکستری پوشی دیده می شدند که آن چنان از ضربت انقلاب گیج بودند که به درستی یارای سخن گفتن نداشتند. اما همین سربازها کلماتی را می یافتند که هیچ خطیبی توانایی یافتنشان را نداشت. این منظره از پُرحساس ترین صحنه های انقلاب بود. اینک انقلاب برای نخستین بار قدرت خویش را حس می کرد، نفس گرم توده های بی شماری را که خود برانگیخته بود حس می کرد و وظایف گران خویش را، و فخامت پیروزی را، و تپش شادمانه ی قلب را از اندیشه ی فردائی که می باید از امروز نیز زیباتر باشد. انقلاب هنوز عاری از مناسک و تشریفات است، خیابان ها پوشیده از دودند، توده ها هنوز سرودهای نو را نیاموخته اند. جلسه ی شورا بی نظم و بی کرانه جریان می یابد، هم چون رودخانه ای سیل زده. شورا در شور و شوق خود مغروق است. انقلاب زورمند است اما هنوز ساده لوح، ساده لوح چون کودکان.

در اجلاس نخست تصمیم گرفته شد که پادگان شهر در شورای عمومی نمایندگان کارگران و سربازان با کارگران متفق شود. این پیشنهاد را نخستین بار که مطرح کرد؟ چه بسا که این پیشنهاد از گوشه های مختلف، یا بهتر بگوئیم از همه ی گوشه ها، برخاست و انعکاسی بود از پیمان اخوت کارگران و سربازان که همان روز سرنوشت انقلاب را تعیین ساخته بود. شورا از همان لحظه ی تشکیل، از طریق هیئت اجرایی شروع به فرمان روائی می کند. هیئت موقتی را مأمور رسیدگی به خورد و خوراک سربازان شورشی می کند و امور پادگان شهر را به طور کلی به این هیئت محول می سازد. در جوار خود به ستاد موقت انقلاب هم سازمان می دهد. در آن روزها همه چیز موقت

نامیده می شد. همان ستادی که قبلاً هم به آن اشاره کردیم. شورا برای کوتاه کردن دست مقامات حکومت پیشین از منابع مالی، تصمیم می گیرد بانک دولتی و خزانه و ضرابخانه را به وسیله ی گارد انقلابی اشغال کند. زیر فشار توده ها، وظایف و تعهدات شورا دمامد افزایش می یابد. انقلاب کانون راستین خود را در شورا یافته است. از این پس، کارگران و سربازان، و به زودی نیز دهقانان، فقط به شورا رو خواهند کرد. در نظر آنان شورا کانون همه ی امیدها و همه ی اقتدارات است و تجسم عینی انقلاب به شمار می رود. اما نمایندگان طبقات دارا نیز در شورا، هر چند با دندان قروچه، برای حل و فصل اختلافات به دنبال امنیت و اندرز خواهند گشت.

ولی حتی در آن نخستین روزهای پیروزی، هنگامی که قدرت تازه ی انقلاب با سرعتی نوید بخش و نیرویی تسخیر ناپذیر شکل می گرفت، سوسیالیست هانی که در رأس شورا مقام گرفته بودند با چشم های نگران به دور و بر می نگریستند تا مگر یک "رئیس" درست و حسابی برای خود بیابند. آن ها انتقال قدرت را به بورژوازی حق مسلم طبقه ی بورژوا می پنداشتند. بزرگ ترین گره سیاسی رژیم جدید در همین جا نهفته است: یکی از رشته های رژیم جدید به اتاق کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان منتهی می شود، رشته ی دیگر به مقرر فرمان دهی احزاب بورژوا.

انجمن ریش سفیدان در ساعت سه بعدازظهر، یعنی هنگامی که پیروزی انقلاب در پایتخت بر همه میرهن شده بود، "کمیته ی موقت اعضاء دوما" را برگزید که این کمیته از اعضاء حزب های بلوک مترقی تشکیل شده بود به علاوه ی چیدزه و کرنسکی. چیدزه نپذیرفت، کرنسکی تردید نشان داد. عنوان کمیته محتاطانه نشان می داد که این سازمان به هیچ وجه کمیته ی رسمی

دومای دولتی نیست، بلکه کمیته ای خصوصی است متشکل از اعضاء دوما. رهبران بلوک مترقی تا نفر آخر فقط به یک چیز فکر می کردند: چگونه از قبول مسئولیت پرهیز کنند و پای خود را تو پوست گردو نگذارند. تعریفی که از وظایف کمیته ارائه داده شده بود به نحو محیلانه ای مبهم و ظفره آمیز بود: "اعاده ی نظم و برگزاری مذاکرات با سازمان ها و افراد." دریغ از یک کلمه درباره ی نوع نظمی که آن آقایان قصد اعاده اش را داشتند، دریغ از ذره ای توضیح در خصوص سازمان هائی که باید با آن ها مذاکره می شد. آن ها هنوز جرئت نداشتند دست خود را آشکارا به سوی دم شیر دراز کنند: آمدم و شیر نمرده بود و فقط زخم برداشته بود؟ فقط در ساعت یازده شب ۲۷ام، یعنی، همان طور که میلی یوکوف اعتراف کرده است، "پس از آن که دامنه ی جنبش انقلابی به تمامی آشکار شده بود، کمیته ی موقت تصمیم گرفت که گام دیگری پیش بگذارد و قدرتی را که از دست حکومت فرو افتاده بود در چنگ خود بگیرد." سازمان جدید به طرز نامحسوسی از کمیته ی اعضاء دوما به کمیته ی خود دوما تغییر هویت داد. برای حفظ تداوم قانونی دولت هیچ تدبیری مؤثرتر از جعل وجود نداشت. اما میلی یوکوف درباره ی نکته ی اصلی سکوت اختیار می کند: رهبران کمیته ی اجرایی شورا، که همان روز ایجاد شده است، قبلاً در برابر کمیته ی موقت دوما حضور یافته اند و مصرأ از این کمیته خواسته اند که قدرت را در دست بگیرد. این پشت گرمی دوستانه تأثیر خود را بخشید. میلی یوکوف متعاقباً تصمیم کمیته ی دوما را به این ترتیب توجیه کرد که از قرار معلوم حکومت نیروهای وفادار به خود را به مقابله با انقلابیون گسیل داشته بود "و در خیابان های پایتخت بیم یک نبرد خونین می رفت." در حقیقت امر، حکومت هیچ واحدی در اختیار نداشت، و

انقلاب دیگر تماماً به گذشته تعلق گرفته بود. چندی بعد رودزیانکو چنین نوشت که اگر نمایندگان از پذیرفتن قدرت امتناع می کردند، "دوما توقیف می شد و نیروهای شورشی تا نفر آخر نمایندگان را می کشتند و قدرت بلافاصله به دست بلشویک ها می افتاد." بدیهی است که این ادعا مبالغه ی جفتگی بیش نیست و از قماش همان عوام فریبی های وزیر محترم دربار* است؛ اما همین ادعا احساسات دوما را دقیقاً منعکس می کند که انتقال قدرت را به خویش نوعی "تجاوز به عنف" سیاسی تلقی می کرد.

به علت این احساسات، دوما نمی توانست به آسانی تصمیم بگیرد. بیش از همه رودزیانکو های و هوی به پا کرد و ترلزل به خرج داد. او از دیگران می پرسید: "عمل ما چگونه تلقی خواهد شد؟ آیا این عمل طاغی گری هست یا طاغی گری نیست؟" شولجین، نماینده ی سلطنت طلب، بنا به روایت خود پاسخ رودزیانکو را چنین داد که: "من در این کار طاغی گری نمی بینم؛ قدرت را در مقام یک رعیت وفادار قبول کن... اگر وزرا گریخته باشند بالاخره باید کس دیگری جای آن ها را بگیرد... قضیه از دو حال خارج نیست: همه چیز آرام می شود- فرمان روا حکومت جدیدی را به کار منصوب می کند، و ما قدرت را دوباره به او تحویل خواهیم داد. یا این که اوضاع آرام نمی شود، در آن صورت اگر ما قدرت را نپذیریم، دیگران تصرفش خواهند کرد، همان کسانی که قبلاً مشتکی اوباش را در کارخانه ها انتخاب کرده اند..." لزومی ندارد که ما از این اهانت ردیلانه ای که جناب نجیب زاده ی مرتجع به کارگران کرده است رنجشی به دل بگیریم: انقلاب لختی پیش رم دم همه ی این آقایان پا

* - رودزیانکو مدتی وزیر دربار تزار بود- مترجم فارسی

گذاشته بود. منطق شولجین روشن است: اگر سلطنت برنده شود، با سلطنت خواهیم بود؛ اگر انقلاب برنده شود، خواهیم کوشید تراجش کنیم.

جلسه ی کمیته ی موقت به درازا کشید. رهبران احزاب دموکراتیک مشتاقانه منتظر تصمیم دوما بودند. سرانجام میلی یوکوف از دفتر رودزیانکو بیرون آمد. چهره ی میلی یوکوف سخت درهم بود. او به فرستادگان شورا نزدیک شد و گفت: "تصمیم لازم اتخاذ شده است، ما قدرت را قبول می کنیم..."

سوخانوف با حفظ فراوان به یاد می آورد که: "از میلی یوکوف نپرسیدم که منظورش از ما کیست. سؤال دیگری هم از او نکردم. اما به قول معروف با تمام وجودم حس کردم در موقعیت نوینی قرار گرفته ام. احساس کردم که کشتی انقلاب، که هوس بازی طبیعت در تندباد آن ساعات به امواجش کوبیده بود، علی رغم آن توفان سهمگین و آن خیزاب دهشت زا سرانجام در سیر خود به ثبات و آرامش رسیده است." چه تغییر بلند پروازی به جای اعتراف خشک و خالی به وابستگی برده وار دموکراسی خرده بورژوائی به لیبرالیزم سرمایه داری! و چه خطای مرگ باری در بینش سیاسی. تحویل قدرت به لیبرال ها نه تنها به کشتی دولت ثبات نخواهد داد، که برعکس از همان لحظه سبب سرگردانی انقلاب، هرج و مرج عظیم، رنجش توده ها و سقوط جبهه خواهد شد، و در آینده ی نزدیک مایه ی تلخی بی حد و حصر جنگ داخلی خواهد گشت.

اگر فقط به عقب و به اعصار پیشین بنگرید، انتقال قدرت به بورژوازی امر معمول و منظمی به نظر می رسد: در همه ی انقلاب های پیشین کسانی که در

سنگرها و خیابان‌ها جنگیدند، کارگران و کارآموزان و تا حدی دانشجویان بودند، و سربازها در نقطه‌ای از انقلاب به آنان پیوستند. اما سپس بورژواها، که سنگرها را محتاطانه از پنجره‌های خانه‌هایشان تماشا کرده بودند، قدرت را در دست خود متمرکز ساختند. ولی انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ به حمایت بارزتر اجتماعی و شم‌عالی‌تر سیاسی طبقه‌ی انقلابی از انقلاب‌های پیشین ممتاز بود. وجه تمایز دیگر انقلاب فوریه از انقلاب‌های پیشین همانا بی‌اعتمادی خصمانه‌ی انقلابیون به بورژوازی لیبرال و پیدایش سازمان تازه‌ای برای دربرگرفتن قدرت انقلابی، یعنی شورا بود که این شورا تکیه بر نیروی توده‌های مسلح داشت. در چنین شرایطی، انتقال قدرت به بورژوازی بی‌سلاح، و از لحاظ سیاسی مطرود و بی‌یاور، نیاز به توضیح دارد.

پیش از هر چیز باید ببینیم نیروهای منبعث از انقلاب چه نسبتی با هم داشتند. آیا دموکراسی شورائی به حکم موقعیت عینی کشور ناچار از چشم‌پوشی از قدرت به نفع بورژوازی بزرگ نبود؟ بورژوازی خود چنین نمی‌اندیشید. بیشتر دیدیم که بورژوازی نه تنها از انقلاب توقع ایثار قدرت را نداشت، بلکه برعکس در انقلاب خطر مهلکی متوجه موقعیت اجتماعی خویش می‌دید. رودزیانکو می‌نویسد: "احزاب میانه رو نه تنها طالب انقلاب نبودند، بلکه از انقلاب هراس داشتند. به ویژه حزب آزادی مردم، یعنی کادت‌ها، که در جناح چپ گروه‌های میانه رو موضع گرفته بود و در نتیجه تماس بیشتری با حزب‌های انقلابی کشور داشت، بیشتر از همه‌ی احزاب دیگر از فاجعه‌ی قریب الوقوع بیم‌ناک بود." تجربه‌ی ۱۹۰۵ به شکل بارزی به لیبرال‌ها فهمانده بود که پیروزی کارگران و دهقانان ممکن است برای بورژوازی

به همان اندازه خطرناک باشد که برای سلطنت. مسیر قیام فوریه هم این پیش بینی را کم و بیش تأیید کرده بود. عقاید و آرمان های سیاسی توده های انقلابی هر چقدر هم که در آن روزها ممکن است بی شکل بوده باشد، باز خط فاصل ما بین زحمت کشان و بورژوازی به وضوح ترسیم شده بود.

استانکوویچ مربی که با محافل لیبرال سروسری داشت- و از دوستان بلوک مترقی محسوب می شد نه از دوشمنانش- احساسات این محافل را دو روز پس از انقلابی که لیبرال ها موفق به پیش گیری اش نشده بودند، چنین توصیف می کند: "آن ها پیروزی انقلاب را رسماً جشن گرفتند، انقلاب را مدح کردند، برای رزمندگان راه آزادی "هورا" کشیدند، خود را به نوارهای سرخ آراستند و زیر پرچم های سرخ رژه رفتند... اما در قلب ها و در گفت و گوهای درگوشی خود وحشت زده بودند، و از فرط ترس بر خود می لرزیدند. آنان احساس می کردند که در چنگال عناصر متخاصم اسیر شده اند و همراه با این عناصر گام در راه نامعلومی گذارده اند. چه فراموش نشدنی است شکل و شمایل رودزیانکو، آن بزرگ زاده ی وزین و شخصیت متین، در آن حال که با متانتی ساختگی، اما با سیمانی پریده رنگ و درهم فشرده از رنج و اندوهی عمیق، در دالان کاخ تورید راه خود را از میان گروهی سرباز ژولیده مو و ژنده پوش باز کرد. شرح ماقوع رسماً چنین ثبت شد که: سربازان آمده اند تا دوما را در مبارزه با حکومت یاری کنند. اما در حقیقت امر، دوما از همان روز اول برافزاده بود. همان حالت بر چهره ی همه ی اعضاء کمیته ی موقت دوما و محافل دوروبرش نیز دیده می شد. می گویند که نمایندگان بلوک مترقی در خانه های خود از فرط استیصال زارزار می گریستند."

این شاهد زنده از هر پژوهش جامعه شناسانه ای در باره ی تناسب نیروها ذی قیمت تر است. رودزیانکو، بنا به روایت خود او، هنگامی که سرپازهای ناشناس را دید که، "معلوم نبود به دستور کی" مقامات رژیم سابق را دستگیر کرده و به دوما آورده اند، از فرط خشمی عظیم سر تا پا به ریشه افتاد. جناب وزیر دربار سرانجام نسبت به مردمی، که علی رغم اختلاف نظرهایی چند با او از سنخ خود او بودند، یک پانزده تایی از آب درآمد. رودزیانکو شگفت زده از این عمل "خودسرانه"، شگلوییتف، وزیر توقیف شده را به درون دفتر خود دعوت کرد، اما سرپازها از تحویل آن شخص منفور به او جداً امتناع کردند. رودزیانکو می نویسد: "وقتی کوشیدم اقتدار به خرج دهم، سرپازها اسیر خود را محاصره کردند و با حرکات توهین آمیز و گستاخانه ای به تفنگ های خود اشاره نمودند، و سپس بدون تشریفات شگلوییتف را نمی دانم به کجا بردند." آیا می توانیم گفته استانکوویچ را با قاطعیت بیشتری تأیید کنیم و بگوئیم هنگ هائی که به ادعای لیبرال ها برای پشتیبانی از دوما آمده بودند، در حقیقت آمده بودند تا دوما را براندازند؟

در این که از همان لحظه ی نخست، قدرت به دست شورا افتاده بود، اعضاء دوما کمتر از هر کس دیگری می توانستند دچار شک و شبه بشوند. شیدلوفسکی، نماینده ی اکتبريست و از رهبران بلوک مترقی، شرح می دهد که چگونه "شورا همه ی ادارات پست و تلگراف و بیسیم و همه ی ایستگاه های راه آهن پتروگراد و همه ی چاپخانه ها را تصرف کرد، به طوری که بدون اجازه ی شورا محال بود بتوان تلگرامی مخابره کرد، یا از پتروگراد خارج شد، و یا اعلامیه ای به چاپ رساند." این توصیف صریح از تناسب

نیروها فقط نیازمند یک تصحیح مختصر است: "تصرف" تلگراف خانه و ایستگاه های راه آهن و چاپخانه و غیره به وسیله شورا صرفاً بدین معنی بود که کارگران و کارمندان این مؤسسات از تمکین به همه کس سر باز زدند مگر به شورا.

حادثه ای که در اوج مذاکرات رهبران شورا با سران دوما درباره سرنوشت قدرت رخ داد، علت شکوه های شیدلوفسکی را به وضوح نشان می دهد. جلسه مشترک رهبران شورا و سران دوما را پیام مهمی از پسکوف قطع کرد. قضیه از این قرار بود که تزار پس از مدتی سرگردانی روی خط آهن، سرانجام در پسکوف به بن بست رسیده بود و اینک می خواست مستقیماً با رودزیانکو تماس بگیرد. رئیس قدر قدرت دوما پس از رؤیت پیام اعلام کرد که تنها به تلگراف خانه نخواهد رفت و هیجان زده ادامه داد: "نمایندگان محترم سربازان و کارگران یا باید محافظی همراه من بفرستند یا خودشان با من بیایند، وگرنه من در تلگراف خانه توقیف خواهم شد. خودتان که متوجهید، تمام قدرت و اقتدار در دست شماست، واضح است که شما می توانید مرا توقیف کنید... شاید هم به این جا آمده اید تا همه مان را توقیف کنید، ما چه می دانیم؟" این حادثه در روز اول مارس اتفاق افتاد، یعنی کمتر از بیست و چهار ساعت پس از آن که کمیته ی موقت دوما به رهبری رودزیانکو قدرت را "تحویل" گرفته بود.

پس در چنین موقعیتی چه شد که لیبرال ها از مسند قدرت سر در آوردند؟ چگونه و به وسیله ی چه کس آنان اجازه یافتند حکومت جدید را تشکیل دهند؟ آن هم از برکت انقلابی که تا آن حد مایه ی وحشتشان بود و در برابرش تا آن حد مقاومت می کردند؛ انقلابی که در سرکوبی اش کوشیده بودند و

انقلابی که به دست توده هائی به ثمر رسیده بود که نسبت به لیبرال ها جز خصومت احساس دیگری نداشتند، و انقلابی که با چنان تهور و قاطعیتی فرجام گرفته بود که ثمره عینی اش، یعنی شورای کارگران و سربازان، به تصدیق عموم فرمانروای طبیعی اوضاع شد.

اکنون بیائید به طرف دیگر گوش فرا دهیم، یعنی به کسانی که قدرت را تسلیم لیبرال ها کردند. سوخانوف درباره ی روزهای فوریه می نویسد: "مردم به سوی دومای دولتی گرایش نداشتند، آنان دوما را نمی خواستند، و هرگز به این فکر نیفتادند که دوما را، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ فنی، به مرکز جنبش تبدیل کنند." اهمیت این اعتراف بیشتر از آن جاست که مؤلفش به زودی خواهد کوشید قدرت را به کمیته ی دومای دولتی تقدیم کند. سوخانوف در چند سطر بعد در خصوص مذاکرات اول مارس می گوید: "میلی یوکوف به خوبی می دانست که کمیته ی اجرایی مطلقاً مخیر است که قدرت را به حکومت بورژوا تفویض بکند یا تفویض نکند." آیا صریح تر از این می توان سخن گفت؟ آیا هیچ موقعیت سیاسی ای روشن تر از این می تواند باشد؟ و با این حال سوخانوف، در تناقض آشکار با شرایط موجود و با خود، بلافاصله می افزاید: "قدرتی که مقدر بود جانشین تزاریزم گردد، فقط قدرت بورژوازی می توانست باشد... ما ناچاریم مسیر خود را براساس این اصل انتخاب کنیم. وگرنه قیام ناکام خواهد ماند و انقلاب درهم فرو خواهد ریخت. "شگفتا! انقلاب بدون رودزیاکوو درهم فرو خواهد ریخت!

مسأله روابط زنده ی نیروهای اجتماعی در این جا جای خود را به یک طرح پیش ساخته و یک مشت اصطلاحات عرفی داده است. همین نحوه ی دید است که جوهر جزم اندیشی طبقه ی روشن فکر را تشکیل می دهد. اما بعداً خواهیم

دید که این جرم اندیشی به هیچ وجه افلاطونی نبود، بلکه وظیفه‌ی سیاسی واقعی و معینی را انجام می‌داد، هر چند با چشمان بسته.

از سوخانوف به دلیل خاصی نقل قول کردیم. در آن دوره‌ی نخست، چیدزه صدیق و کوتاه بین که مبدع کمیته‌ی اجرائی به شمار می‌رفت، احتمالاً رئیس کمیته‌ی اجرائی نبود، بلکه همین سوخانوف ریاست کمیته‌ی اجرائی را به عهده داشت. این مرد ابداً به درد رهبری انقلابی نمی‌خورد. این فرد نیمه نارودنیک و نیمه مارکسیست بیشتر به یک پژوهش‌گر وظیفه‌شناس می‌ماند تا به یک سیاست‌مدار؛ بیشتر روزنامه‌نگار بود تا انقلابی، بیشتر توجیه می‌کرد تا روزنامه‌نگاری. او به راحتی می‌توانست نسبت به اهداف انقلابی پای بند بماند، منتها فقط تا لحظه‌ای که به عمل درآوردن آن اهداف ضرورت می‌یافت. در خلال جنگ از انترناسیونالیست‌های پاسیفیست بود، و همان روز اول انقلاب تصمیم گرفت قدرت و امر جنگ را به سرعت هر چه تمام‌تر در دامن بورژوازی بیندازد. در مقام یک نظریه‌پرداز- البته از حیث احساسش از این که مسائل نیاز به حل‌جی دارند و نه از لحاظ توانایی‌اش در برآوردن این نیاز- بر همه‌ی اعضاء آن وقت کمیته‌ی اجرائی تسلط داشت. اما قدرت عمده‌ی او در توانایی‌اش برای ترجمه‌ی خصوصیات اجرائی تسلط داشت. اما قدرت عمده‌ی او در توانایی‌اش برای ترجمه‌ی خصوصیات ذاتی آن انجمن اخوت رنگارنگ، و در عین حال متجانس، به زبان جزییات نهفته بود: بی‌اعتمادی به قدرت خودشان، هراس از توده‌ها، و احترامی صمیم به بورژوازی. لنین سوخانوف را نمونه‌ی اکمل خرده‌بورژوازی می‌دانست، و این بزرگ‌ترین حرمتی است که می‌توان در حق سوخانوف روا داشت.

منتها در این میان نباید فراموش کرد که بحث ما در این جا بر سر نوع نوظهوری از خرده بورژوازی سرمایه داری است، یعنی همان کارمندان دفتری صنایع و مؤسسات تجاری و بانک ها. یا به کلام دیگر، کارگزاران سرمایه از یک سو، و بوروکراسی کارگران از سوی دیگر. به عبارت دیگر، قشر نوپای متوسط که ادوارد برنشتاین، سوسیال دموکرات پرآوازه ی آلمانی، در اواخر قرن نوزدهم به نامش، یعنی به نام این قشر متوسط، دست به تجدیدنظر در اندیشه های انقلابی مارکس زد. برای پاسخ دادن به این سؤال که چرا انقلاب کارگران و دهقانان قدرت را به بورژوازی تسلیم کرد، لازم است که به زنجیره ی سیاسی حلقه ی واسطی را بیفزائیم. این حلقه ی واسطی همانا دموکرات ها و سوسیالیست های خرده بورژوازی از نوع سوخانوف بودند، و نیز روزنامه نگارها و سیاست مداران قشر نوپای متوسط که به توده ها آموخته بودند که بورژوازی، دشمن آن هاست، اما خود بیش از هر چیز از رهائی توده ها از سیطره ی آن دشمن بیم داشتند. تناقض موجود میان ماهیت انقلاب و ماهیت قدرتی که از انقلاب برخاست، فقط با توجه به ماهیت پر ضد و نقیض این خرده بورژوازی قابل تبیین است که چون دیواری میان توده های انقلابی و بورژوازی سرمایه دار حائل شده بود. در جریان حوادث بعدی، نقش سیاسی این دموکراسی خرده بورژوائی نوظهور تماماً در نظرمان روشن خواهد شد. حال فقط به کلماتی چند اکتفاء خواهیم کرد.

همواره فقط اقلیتی از طبقه ی انقلابی در قیام مشارکت می کند، اما نیروی این اقلیت بر پشتیبانی، یا دست کم همدلی، اکثریت استوار است. اقلیت فعال و مبارز زیر آتش دشمن قهراً انقلابی ترین و فداکارترین عناصر خود را پیش می گذارد. بدین سان در کشمکش های فوریه، رهبری طبعاً در اشغال

بلشویک های کارگر بود. اما به محض پیروزی انقلاب، موقعیت دگرگون می شود، و تحکیم سیاسی انقلاب آغاز می گردد. انتخابات برای تشکیل سازمان ها و نهادهای انقلاب پیروز، توده هائی بس وسیع تر از رزمندگان مسلح را به خود جلب می کند. این نکته نه تنها درباره ی نهادهای عمومی دموکراتیک نظیر دوماهای شهری و انجمن های ایالتی و یا مجلس مؤسسان صادق است که در مورد نهادهای طبقاتی از قبیل شورای نمایندگان کارگران نیز صدق می کند. در لحظه ی درگیری مستقیم با تزاریزم، اکثریت عظیمی از کارگران، منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها و گروه های مستقل و غیرحزبی از بلشویک ها حمایت کردند. اما فقط اقلیت کوچکی از کارگران می فهمیدند که بلشویک ها با سایر احزاب سوسیالیستی فرق دارند. اما در همان حال، همه ی کارگران ما بین خود و بورژوازی مرز کاملاً مشخصی قائل بودند. این نکته کم و کیف موقعیت سیاسی پس از انقلاب را تعیین کرد. کارگران سوسیالیست ها را به نمایندگی خود انتخاب کردند، یعنی کسانی را که نه تنها با سلطنت بلکه با بورژوازی هم مخالف بودند. اما در این راه، کارگران ما بین سه حزب سوسیالیست موجود تقریباً هیچ تمایزی قائل نشدند. و از آن جا که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها تعداد بس بیشتری از طبقه ی روشن فکر را - که از همه سو به این دو حزب هجوم آورده بودند - دربر می گرفتند و به این دلیل گروه کثیری تهیج گر را فرا چنگ خود داشتند، انتخابات حتی در کارگاه ها و کارخانه ها اکثریت عظیمی نصیب آن ها ساخت. جهش دیگری در همان جهت، منتها با نیروی بس عظیم تر، از جانب ارتش، که دوران بیداری اش آغاز شده بود، به عمل آمد. در روز پنجم قیام، پادگان پتروگراد به کارگران پیوست. پس از پیروزی، پادگان دریافت که به انتخابات

شورائی فراخوانده شده است. سربازها با اعتماد کامل به موافقان انقلاب و به مخالفان افسرهای سلطنت طلب که می دانستند چگونه مخالفت خود را به بانگ بلند اعلام کنند، رأی دادند. اینان، یعنی کسانی که به وسیله ی سربازان انتخاب شدند، جملگی داوطلب و کارکنان دفتری و کمک جراح و افسرهای جوان روشن فکر زمان جنگ و افسرهای جزء بودند- یعنی فروترین لایه های همان قشر نوپای متوسط. همه ی اینان تقریباً تا نفر آخر از اوائل ماه مارس به بعد در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند، زیرا این حزب به علت بی شکلی عقیدتی اش، موقعیت بینابین اجتماعی و دید محدود سیاسی آنان را به نحو احسن منعکس می کرد. بدین ترتیب، جمع نمایندگان پادگان به نحو قیاس ناپذیری میانه رو تر و پورژواتر از توده ی سربازان از کار درآمد. اما سربازها از این اختلاف آگاه نبودند: این اختلاف فقط در آزمون ماه های بعد بر آن ها روشن شد. کارگران به نوبت خود می کوشیدند حتی المقدور به سربازها بچسبند تا از این راه هم اتحاد به قیمت خون به دست آمده ی خود را با سربازها حفظ کنند و هم انقلاب را به نحو پیگیرتر و با ثبات تری تسلیح کنند. و از آن جا که سخن گویان ارتش اکثراً از سوسیال رولوسیونرهای نیم بند تشکیل می شدند، این امر حرمت و اقتدار حزب سوسیال رولوسیونر و متفقینش، یعنی منشویک ها، را در نظر کارگران بالا می برد. بدین سان، دو حزب سازش کار بر شوراها سلطه یافتند. همین بس که خاطر نشان سازیم که حتی در شورای ناحیه ی وایبورگ، نقش رهبری در آن روزهای نخست به کارگران منشویک تعلق داشت. بلشویزم در آن ایام هنوز در ژرفنای انقلاب غوطه می زد. به این دلیل، بلشویک ها حتی در شورای پتروگراد، اقلیت

ناچیزی را تشکیل می دادند. اقلیتی که وظایف خود را نیز هنوز به روشنی تشریح نکرده بود.

و بدین ترتیب، معمای انقلاب فوریه پدید آمد. قدرت در دست سوسیالیست های دموکرات بود. آنان قدرت را برحسب تصادف و یا از راه یک کودتای بلانکیستی به چنگ نیاورده بودند؛ خیر، قدرت به وسیله ی توده های ظفرمند مردم علناً به سوسیالیست های دموکرات تحویل داده شد. این توده ها نه تنها از بورژوازی حمایت نمی کردند و به بورژوازی اعتماد نداشتند، بلکه حتی بین بورژوازی و اشراف و دستگاه دیوانی تزار کوچک ترین فرقی نمی گذاشتند. توده ها سلاح های خود را فقط در اختیار شوراها گذاردند. در همان حال، سوسیالیست ها که به آسانی در رأس شوراها جا گرفته بودند، فقط نگران یک مسأله بودند: آیا بورژوازی، که از نظر سیاسی مطرود و در میان توده ها منفور و نسبت به انقلاب مملو از دشمنی است، به قبول قدرت از دست ما رضایت خواهد داد یا خیر؟ رضایت بورژوازی را باید به هر قیمتی که شده کسب کرد. و چون بدیهی است که بورژوازی نمی تواند از برنامه بورژوائی خود درگذرد، ما، "سوسیالیست ها"، ناچاریم از برنامه سوسیالیستی خود درگذریم؛ بدین معنی که درباره ی سلطنت و جنگ و زمین سکوت اختیار کنیم، فقط به این شرط که بورژوازی عطیه ی قدرت را از ما بپذیرد. در حین اجرای این عملیات، "سوسیالیست ها"، گونی برای تمسخر خویش، بورژوازی را هم چنان دشمن طبقاتی خود می نامیدند. آن ها بدین شکل، کفر را نیز در زمره ی مراسم پرستش در آورده بودند. مبارزه ی طبقاتی در فرجام کار همانا مبارزه برای تسخیر قدرت دولت است. خصلت بنیادی انقلاب در به فرجام رساندن مبارزه ی طبقاتی نهفته است. انقلاب یعنی

مبارزه‌ی مستقیم برای تسخیر قدرت. با این حال، "سوسیالیست‌های" ما در قید دور کردن قدرت از طبقه‌ی دشمن، که نه صاحب قدرت بود و نه با نیروهای خود توانائی تسخیر قدرت را داشت، نبودند سهل است، با تمام قوا هم می‌کوشیدند به هر قیمتی که شده قدرت را به بورژوازی تحمیل کنند. آیا این یک معمای واقعی نیست؟ قضیه بیشتر از این جهت شگفت آور است که تجربه‌ی انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان هنوز پدید نیامده و بشریت هنوز عملیات مشابه اما به مراتب عظیم‌تر و موفق‌تری را که به دست "طبقه نوپای متوسط" و رهبری سوسیال دموکراسی آلمان به اجراء درآمد، به چشم خود ندیده بود.

سازش کاران برای رفتار خود چه توضیحی تراشیدند؟ یکی از توضیحاتی که ارائه داده شد، باز بر جزمیات تکیه داشت: از آن جا که انقلاب بورژوائی است، سوسیالیست‌ها نباید با در دست گرفتن قدرت حیثیت خود را به خطر اندازند. بگذار بورژوازی خود پاسخ‌گوی خود باشد. این استدلال منطقی به نظر می‌رسید. اما در حقیقت امر، خرده بورژوازی با این منطق کاذب می‌خواست فرومایگی و عبودیت خود را در برابر قدرت پول و تحصیل و حق رأی ببوشاند. خرده بورژوازی، بورژوازی بزرگ را به عنوان طبقه‌ی ارشد جامعه مستحق قدرت می‌دانست، و این استحقاق را از تناسب نیروها مستقل می‌شمرد. رفتار خرده بورژوازی در این مورد اساساً به حرکت تاجر خرده پا یا آموزگاری می‌ماند که در ایستگاه راه آهن یا در تماشاخانه خود را کنار می‌کشد تا راه را برای بزرگ زاده‌ای باز کند. بحث‌های جزمی در واقع سرپوشی بود بر احساس آگاهانه‌ای که خرده بورژوازی از حقارت خویشتن داشت. ظرف فقط دوماه، وقتی بر همه محرز شد که بورژوازی با نیروی خود

نمی تواند قدرتی را که بدین ترتیب به او تحویل داده شده بود حفظ کند، سازش کاران بدون دغدغه ی خاطر معتقدات "سوسیالیستی" خود را کنار نهادند و وارد حکومت انتلافی شدند. نه برای بیرون انداختن بورژوازی، بلکه برعکس، برای رهانیدنش از ورطه ی فنا. مشارکت دموکرات ها در حکومت انتلافی به رغم اراده ی بورژوازی صورت نگرفت سهل است، که به دعوت بورژوازی، یا بهتر بگوئیم به فرمان او، انجام گرفت. در حقیقت، بورژوازی دموکرات ها را تهدید کرد که اگر این دعوت را نپذیرند، قدرت را بر سرشان خراب خواهد کرد.

استدلال دوم در توجیه امتناع از قبول قدرت، هر چند در اساس جدی تر از استدلال اول نبود، ظاهراً واقع بینانه تری داشت. دوست ما سوخانوف سعی کرد از "پراکندگی" روسیه ی دموکراتیک بیش ترین استفاده را ببرد: "دموکرات ها در آن زمان هیچ سازمان حزبی، حرفه ای یا مدنی با ثبات یا با نفوذی نداشتند." این ادعا چنان بی اساس است که تقریباً به شوخی می ماند! حتی یک کلمه درباره ی شوراهای کارگران و سربازان از دهان این سوسیالیست، که به نام شوراها وارد عمل شده بود، نمی شنویم. در حقیقت امر، از برکت سنتی که انقلاب ۱۹۰۵ به جا گذارده بود، شوراها گونی از زیر زمین سبز شدند، و بلافاصله از همه ی سازمان هائی که بعدها به رقابت با شوراها برخاستند (از جمله انجمن های شهری، تعاونی ها، و تا حدی اتحادیه های کارگری) به مراتب قدرت مندتر شدند. و اما در خصوص طبقه ی دهقان، که به حکم طبیعت خود همیشه پراکنده بوده است، باید گفت که این طبقه نیز به یمن جنگ و انقلاب دقیقاً در همان ایام به شکل بی سابقه ای سازمان یافته بود. جنگ دهقانان را در ارتش جمع کرده بود، و انقلاب به

ارتش خصلت سیاسی بخشیده بود! بیش از هشت میلیون دهقان در گروهان ها و گردان ها گرد هم آمده بودند. این گروهان ها و گردان ها بلافاصله نمایندگان انقلابی خود را انتخاب کرده بودند، و در نتیجه از طریق این نمایندگان هر آن می شد با یک تلفن ساده دهقانان را به پا خیزاند. آیا این وضع شباهتی به "پراکندگی" داشت؟

البته می توان گفت که در لحظه ی تصمیم درباره ی مسأله قدرت، دموکرات ها از احساسات سیاسی ارتش در جبهه خبر نداشتند. ما این سوال را مطرح نمی کنیم که بر چه اساسی می شد بیم ناک یا امیدوار بود که سربازها، خسته و فرسوده از جنگ، مایل به حمایت از بورژوازی امپریالیست باشند. کافی است خاطرنشان کنیم که دو سه روز بعد، یعنی در خلال زمانی که سازش کاران در پس پرده حکومت بورژوائی را تدارک می دیدند، تکلیف این بیم و امید کاملاً روشن شد. سوخانوف اعتراف می کند که "روز سوم مارس، انقلاب با موفقیت کامل به نتیجه رسید." علی رغم پیوستن تمام ارتش به شوراها، رهبران شوراها هم چنان با تمام قوا کوشیدند قدرت را از خود دور کنند: هر چه قدرت بیشتر در دستشان متمرکز می شد، به همان نسبت بیشتر از قدرت می ترسیدند.

اما آخر چرا؟ این دموکرات ها، این "سوسیالیست ها"، که توده هائی آن چنان وسیع که هیچ دموکراسی دیگری در تاریخ نظیرش را ندیده بود. توده هائی با تجربه، منضبط، مسلح، و سازمان یافته در شورا. از آن ها حمایت می کردند، باری این دموکراسی قدرتمند و ظاهراً تسخیر ناپذیر چگونه می توانست از قدرت هراسناک باشد؟ این معمای به ظاهر بغرنج را فقط با توجه به این حقیقت می توان گشود که دموکرات ها به تکیه گاه خود اعتماد

نداشتند، از توده های پشتیبان خود می ترسیدند، به ثبات اعتماد توده ها به خود باور نداشتند، و از همه بدتر از به اصطلاح "هرج و مرج" می ترسیدند به عبارت دیگر بیم ناک بودند که مبادا پس از تصرف قدرت، آن ها هم همراه با قدرت بازیچه ی عناصر به اصطلاح لجام گسیخته شوند. به کلام دیگر، دموکرات ها احساس می کردند که در لحظه ی قیام انقلابی مردم، نقش رهبری توده ها نباید بر عهده ی آنان باشد، بلکه باید جناح چپ یک نظام بورژوایی را تشکیل دهند تا بتوانند مثل شاخک به طرف توده ها دراز شوند و اطلاعات لازم را برای بورژوازی جمع آوری کنند. دموکرات ها خود را "سوسیالیست" می نامیدند و حتی خود را "سوسیالیست" می دانستند تا بتوانند نقش واقعی خویش را نه تنها از توده ها بلکه از خود نیز پنهان کنند. دموکرات ها بدون این تخدیر داوطلبانه نمی توانستند نقش خویش را ایفاء کنند. این است پاسخ معمای بنیادی انقلاب فوریه.

عصر روز اول مارس، نمایندگان کمیته ی اجرائی، چیدزه، استکلوف، سوخانوف و دیگران، در جلسه کمیته ی دوما حضور یافتند تا درباره ی شرایط حمایت شوراها از حکومت جدید با لیبرال ها مذاکره کنند. دموکرات ها در برنامه ی خود مسائلی نظیر جنگ، جمهوری، زمین و هشت ساعت کار در روز را به کلی نادیده گرفته بودند و این برنامه را به یک تقاضا منحصر کرده بودند: آزادی تهییج برای احزاب چپ. سرمشقی در بی طرفی برای همه ی اقوام و همه ی اعصار! سوسیالیست ها که تمام قدرت را در دست داشتند و بذل آزادی تهییج به دیگران فقط در ید قدرت آنان بود و بس، قدرت را دو دستی تقدیم "دشمن طبقاتی" خود کردند فقط به این شرط که دشمن طبقاتی به آن ها قول آزادی تهییج بدهد! رودزیانکو می ترسید به تلگراف خانه برود و

به چیدزه و سوخانوف گفت: "قدرت در دست شماست، شما می توانید همه ی ما را توقیف کنید." چیدزه و سوخانوف در جواب گفتند: قدرت را از ما بگیر، ولی به جرم تبلیغ عقاید دست گیرمان نکن. "وقتی در مذاکرات سازش کاران با لیبرال ها و به طور کلی در زیر و بم روابط متقابل جناح های راست و چپ در کاخ تورید در آن روزها دقیق می شوی به نظر می رسد که گویی بر آن صحنه ی عظیمی که تاریخ ملت روس به نمایش در می آید، گروهی از هنرپیشگان شهرستانی از فرصت تنفس و از گوشه ای خلوت بهره جسته و سرگرم سیاه بازی مبتدلی شده اند.

باید شرط انصاف را به جا آورده تصدیق کنیم که رهبران بورژوازی هرگز چنین توقعاتی از انقلاب نداشتند. البته اگر روی چنین سیاستی از جانب سران انقلاب حساب می کردند، بدون شک ترس کم تری از انقلاب می داشتند. هر چند که حتی در آن صورت هم سرانجام معلوم می شد که کور خوانده اند، اما لاقلاً همراه با سران انقلاب کور می خواندند. با این حال، سوخانوف از ترس این که مبدا بورژوازی از قبول قدرت براساس شرایط پیشنهادی سرباز زند، اتمام حجت تهدیدآمیزی با بورژوازی کرد: "فقط ما می توانیم عوام الناس را مهار کنیم... فقط یک راه باقی مانده است و بس- شرایط ما را بپذیرند." به سخن دیگر: برنامه را، که برنامه ی خودتان است، قبول کنید؛ در عوض ما قول می دهیم توده هانی را که قدرت را به ما داده اند برای شما رام کنیم. چه رام کنندگان بی لیاقتی!

میلی یوکوف سخت به شگفت آمده بود. سوخانوف به یاد می آورد که: "او سعی نکرد خشنودی و شگفتی مطبوعی را که به او دست داده بود از ما مخفی بدارد." هنگامی که نمایندگان شورا برای این که اهمیت بیشتری به قضیه

بدهند، اضافه کردند که شرایطشان "قطعی" است میلی یوکوف حتی به وجد آمد و چاپلوسانه گفت: "بله، متوجه ام و داشتم فکر می کردم که جنبش کارگری ما از ۱۹۰۵ تا حالا چه پیش رفت عظیمی کرده است..." در طی مذاکرات صلح برست- لیتوفسک نیز نماینده ی هوهنزولرن با همین لحن "تمساح پاک نهاد" با نمایندگان رادای اوکراین صحبت کرد، و پیش از آن که نمایندگان رادا را ببلعد بابت پختگی سیاسیشان به آن ها تبریک و تهنیت گفت. اگر بورژوازی نتوانست دموکراسی شورائی را ببلعد، تقصیر از میلی یوکوف نبود، از این بابت به سوخانوف هم مدیون نیستیم. بورژوازی قدرت را دور از چشم مردم دریافت کرد. بورژوازی در میان طبقات زحمت کش تکیه گاهی نداشت. اما بورژوازی همراه با قدرت، شبه تکیه گاه دست دومی هم دریافت کرد. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، که بر سر دست توده ها بلند شده بودند، از جانب خود به بورژوازی رأی اعتماد دادند. اگر به مقطع این دموکراسی صوری بنگرید، تصویری از یک انتخابات دومرحله ای خواهید دید، که در آن منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها نقش یک حلقه ی رابط را بازی می کنند، بدین معنی که از طرف مردم به کادت ها رأی می دهند. اما اگر از لحاظ سیاسی به مسأله نگاه کنیم، باید تصدیق کنیم که سازش کاران با دعوت دشمنان مردم به قدرت، به اعتماد توده ها خیانت کردند، مضافاً بر این که سازش کاران خود برای مبارزه با آن دشمنان برگزیده شده بودند. و سرانجام از یک دیدگاه عمیق تر و اجتماعی تر مسأله را باید به این شکل مطرح کرد که: احزاب خرده بورژوا که در شرایط عادی و روزمره به غایت پرمدعا مغرور بودند، به محض صعود به ذروه ی قدرت، از بی کفایتی خود وحشت زده شدند و به شتاب کوشیدند سکان انقلاب را به نمایندگان سرمایه

تسلیم کنند. در عبودیت آنان بلافاصله می توان سستی و تزلزل وحشتناک قشر نوپای متوسط و وابستگی حقارت آمیز این قشر را به بورژوازی به عیان دید. دموکرات ها که فهمیده بودند، یا حس می کردند، که قدرت در دست آنان دیر نخواهد پانید و به زودی ناچار خواهند شد قدرت را یا به راست تسلیم کنند یا به چپ، تصمیم گرفتند که قدرت را به جای آن که "فردا" به نمایندگان افراطی طبقه ی کارگر تسلیمش کنند، همین "امروز" به لیبرال های حی و حاضر تحویلش دهند. اما از این دیدگاه هم، تصمیم سازش کاران علی رغم مقتضیات اجتماعی اش، باز خیانت محض به توده ها بود و بس.

کارگران و سربازان با ایثار اعتماد خود به سوسیالیست ها، ناگهان و به طور نامنتظر، دست خود را از اهرم های سیاسی تهی یافتند. آن ها شگفت زده و هراسان بودند، اما نتوانستند بلافاصله راه نجاتی بیابند. خائنان از بالا گوش آن ها را با استدلال هائی پر می کردند که توده ها جواب حاضر و آماده ای برایشان نداشتند، اما این استدلال ها با احساسات و نیات آن ها جور در نمی آمد. گرایش های انقلابی توده ها، حتی در آستانه ی انقلاب فوریه، به هیچ وجه با گرایش های سازش کارانه ی احزاب خرده بورژوا مطابقت نداشت. طبقات کارگر و دهقان به مشنویک ها و سوسیال رولوسیونرها نه به عنوان مشتی سازش کار که به عنوان مخالفان تزار و سرمایه دارها و ملاک ها رأی دادند. اما توده ها با رأی دادن به سوسیالیست ها بین خود و اهدافشان دیوار حائل کشیدند. و اینک نمی توانستند بدون تصادم با دیواری که خود ساخته بودند، و بدون در هم شکستن این دیوار، پیش تر بروند. چنین بود ماهیت بده بستان متقابل روابط طبقاتی که یک بار دیگر در انقلاب فوریه از پرده برون افتاد.

به این تناقض بنیادی یک تناقض جنبی نیز بلافاصله افزوده شد. لیبرال ها قبول کردند که قدرت را از دست سوسیالیست ها تحویل بگیرند، منتها به این شرط که سلطنت به نوبت خود قدرت را از دست ایشان قبول کند. در تمام مدتی که گوچکوف، همراه با شولجین سلطنت طلب که ذکر خیرش پیش تر گذشت، در راه پسکوف به نجات سلطنت می شتافت، در کاخ تورید مسأله ی سلطنت مشروطه در کانون مذاکرات دو کمیته ی دوما و شورا قرار داشت. میلی یوکوف می کوشید دموکرات ها را، که قدرت را در "طبق اخلاص" نهاده به نزد او آورده بودند؛ متقاعد کند که رومانوف ها دیگر نمی توانند برای کشور خطری ایجاد کنند، و البته نیکیلا باید کنار گذاشته شود، اما تزارویچ الکسی، به کمک میخانیل در مقام نایب السلطنه، می تواند سعادت کشور را به نحو احسن تضمین کند: "یکی از آن دو کودک مریض الاحوالی است، و دیگری مردی سرا پا ابله." توصیف شیدلوفسکی لیبرال سلطنت طلب را نیز از نامزد سلطنت ذکر می کنیم: "میخانیل الکساندروویچ به طرق مختلف کوشیده است تا از دخالت در امور دولت پرهیز کند، و زندگی خود را صمیمانه وقف اسب دوانی کرده است." چه توصیه ی کارسازی، به خصوص اگر در برابر توده ها تکرار می شد. پس از فرار لونی شانزدهم به وارن، دانتون در باشگاه ژاکوبین ها اعلام کرد که مردی که دچار ضعف دماغ شده است دیگر نمی تواند پادشاه باشد. لیبرال های روس برعکس فکر می کردند که ضعف دماغ پادشاه بهترین زینت ممکن برای سلطنت مشروطه است. اما شکی نیست که لیبرال ها با این استدلال مضحک صرفاً می خواستند ذهن "چیپی های" ساده لوح را بفریبند و بس. اما این استدلال حتی برای چیپی های ساده لوح هم بیش از اندازه سست

بود. از گوشه و کنار به محافل وسیع لیبرال های بی فرهنگ تلقین می شد که میخائیل "انگلیس پرست" است. بدون آن که توضیح دهند که در امور اسب دوانی یا در امور پارلمانی. اما استدلال اصلی این بود که کشور مطابق معمول به یک "مظهر قدرت" نیاز دارد، وگرنه ممکن است خلائق تصور کنند که هرج و مرج فرمان روا شده است.

دموکرات ها به این ترهات گوش دادند، محترمانه متعجب شدند، و کوشیدند لیبرال ها را ترغیب کنند که... جمهوری اعلام کنند؟ حاشا! که راجع به این مسأله از پیش تصمیم نگیرند. ماده ی سوم شرایط پیش نهادی کمیته ی اجرائی به این شرح بود که: "حکومت موقت برای تعیین شکل آتی حکومت، از پیش اقدامی به عمل نخواهد آورد." میلی یوکوف همین مسأله ی سلطنت را وسیله ی ارباب قرار داد. دموکرات ها درمانده بودند که چکار کنند. اما باز توده ها به کمکشان شتافتند. در جلسات کاخ توریید، مطلقاً هیچ کس، نه تنها از میان کارگران بلکه نیز از میان سربازان، تزار نمی خواست، و به هیچ وسیله ای امکان نداشت بتوان تزاری بر آن ها تحمیل کرد. مع الوصف، میلی یوکوف سعی کرد برخلاف جریان آب شنا کند و تاج و تخت را به کوری چشم متفقین چپ خود از نابودی نجات دهد. میلی یوکوف خود در کتابش موسوم به تاریخ انقلاب، محتاطانه اقرار می کند که در پایان روز دوم مارس، هیجانی که از انتخاب میخائیل به نیابت سلطنت به مردم دست داده بود "به طرز محسوسی افزایش یافت." رودزیانکو تأثیری را که عمل سلطنت طلبانه ی لیبرال ها بر مردم گذاشت، با رنگ آمیزی بسیار بهتری تصویر می کند: گوچکوف به مجرد این که با استعفانامه ی تزار به نفع میخائیل از پسکوف مراجعت کرد، به تقاضای کارگران از ایستگاه راه آهن به کارگاه های راه آهن

رفت تا شرح مایع را بازگو کند، و پس از قرانت متن استعفاء نامه، فریاد کشید: "جاوید باد امپراطور میخائیل!" این فریاد نتیجه ی غیرمترقبه ای بخشید. بنا به روایت رودزیانکو، کارگران بلافاصله گوچکوف سخن ران را توقیف کردند، و گویا حتی او را به اعدام تهدید کردند. "سرانجام با زحمت فراوان و به کمک یکی از گروهان ها ی نزدیک ترین هنگ آزادش کردیم." البته رودزیانکو مطابق معمول اندکی مبالغه می کند، اما لب قضیه درست روایت شده است. کشور سلطنت را چنان از بن جان استفرغ کرده بود که سلطنت دیگر هرگز نمی توانست از حلق توده ها فرو بخزد. توده های انقلابی حتی تصور یک تزار جدید را مجاز نمی دانستند.

اعضاء کمیته ی موقت پس از روبرو شدن با چنین وضعی، یکی پس از دیگری از میخائیل روگردان شدند. البته نه به طور قطع، بلکه تا "تشکیل مجلس مؤسسان" و آن گاه خواهیم دید که چکار باید کرد. فقط میلی یوکوف و گوچکوف تا لحظه ی آخر در حفظ سلطنت پافشاری کردند، و ابقاء سلطنت را هم چنان از شرایط ورود خود به کابینه شمردند. چه می باید کرد؟ دموکرات ها معتقد بودند که بدون میلی یوکوف محال است بتوان یک حکومت بورژوا ایجاد کرد، و بدون حکومت بورژوا محال است بتوان انقلاب را از نابودی نجات بخشید. ترغیب و جروبحث کماکان ادامه یافت. در جلسه ای که صبح روز سوم مارس تشکیل شد، اعتقاد به ضرورت "ترغیب گراند دوک به استعفاء" - پس معلوم می شود بعد از همه ی آن حرف ها میخائیل را تزار حساب می کردند! - در میان اعضاء کمیته ی موقت قوت گرفت. نکراسوف، کادت چپ گرا، حتی متن استعفاء نامه را هم تحریر کرد. اما چون میلی یوکوف لجوجانه امتناع می کرد، پس از یک سلسله مناقشات پرشور سرانجام تصمیم

بر این گرفته شد که: "هر دو طرف نظریات خود را به طلاع گرانند دوک خواهند رساند، و سپس تصمیم نهائی را بی چون و چرا به عهده ی خود گرانند دوک واگذار خواهند کرد." بدین ترتیب، مرد "سراپا ابلهی" که برادر سرنگون شده اش کوشیده بود با نقض حتی قوانین سلطنت، تاج و تخت را به او رد کند، ناگهان در تعیین ساخت حکومت کشور انقلابی داوری فرزانه از آب درآمد. شاید باور نکردنی به نظر برسد، اما در آن روزها بر سرنوشت دولت شرط بندی می شد. میلی یوکوف به منظور ترغیب دوک به دل کندن از اصطبل و روی آوردن به سلطنت، به میخائیل اطمینان داد که عالی جناب به راحتی خواهد توانست برای دفاع از حقوق خود نیروی نظامی شایسته ای را در خارج از پتروگراد جمع آورد. به کلام دیگر، میلی یوکوف هنوز قدرت را از دست سوسیالیست ها دریافت نکرده بود که نقشه ی یک کودتای سلطنتی را مطرح ساخت. پس از پایان سخن رانی ها برله و علیه سلطنت، که اندک هم نبودند، گرانند دوک مدتی وقت خواست تا در این باره مذاقه کند. سپس رودزیانکو را به درون اتاق دیگری خواند و به صراحت از او پرسید: آیا مقامات جدید فقط تاج و تخت را برایش تضمین می کنند، یا این تضمین شامل سر او هم می شود؟ وزیر دربار سابق پاسخ داد که فقط می تواند به پادشاه قول دهد که در صورت نیاز او نیز با تزار خواهد مرد. این پاسخ نامزد سلطنت را ابدأ راضی نساخت. سرانجام میخائیل رومانوف، پس از روبوسی با رودزیانکو، به نزد نمایندگان آمد و "راسخانه" اعلام کرد که این مقام پرافتخار اما پرخطر را نخواهد پذیرفت. در این جا کرنسکی که در این مذاکرات نقش وجدان متجسد دموکراسی را بازی می کرد، هیجان زده از جا جست و فریاد کشید: "عالی جناب، حقا که شما نجیب زاده ی اصیلی هستید!" - و

سوگند یاد کرد که از آن پس همه جا این بانگ را در دهد. میلی یوکوف به سردی اظهار نظر می کند که: "طلاقت پرطمطراق کرنسکی با محتوای تصمیمی که میخائیل گرفته بود به شدت ناساز بود." ممکن نیست بتوان با نظر میلی یوکوف مخالفت کرد. متن آن هاشم سیاسی جایی برای ابراز احساسات باقی نگذاشته بود. در تشبیه این مضحکه ی سیاسی به سیاه بازی در کوشه ی خلوت یک تماشاخانه ی عقیق، لازم است اضافه کنیم که صحنه ی تماشاخانه به دو نیم تقسیم شده بود: در یک نیم انقلابیون به لیبرال ها التماس می کردند که انقلاب را نجات دهند، در نیم دیگر لیبرال ها به سلطنت التماس می کردند که لیبرالیزم را نجات دهد.

نمایندگان کمیته ی اجرایی حقیقتاً متعجب بودند که چرا مرد فرهیخته و دوراندیشی مانند میلی یوکوف باید این طور لجوجانه بر سر یک سلطنت پوسیده چانه بزند و حتی در صورت ناتوانی از به قدرت رساندن یکی از رومانوف ها حاضر به ترک قدرت باشد. اما سلطنت طلبی میلی یوکوف نه از عقاید جزمی آب می خورد و نه جنبه ی رومانتیک داشت، برعکس، سلطنت طلبی او ناشی از حساب گری های بی پرده ی مالکی هراس ناک بود. در این بی پردگی ضعف بی درمانی نیز نهفته بود. درست است که میلی یوکوف در مقام مورخ ممکن است به ذکر مثال رهبر انقلاب بورژوائی فرانسه، یعنی میرابو پردازد که او نیز در زمان خود تقلا کرد انقلاب را با پادشاه آشتی دهد. در آن مورد نیز سرچشمه ی آن تقلا نگرانی مالک بابت مایملکش بود؛ عاقلانه ترین سیاست برای مالکان همان بود که نگرانی خود را در لفاف سلطنت پیوشانند، درست به همان نحو که سلطنت خود را در لفاف کلیسا پوشانده بود. اما در سال ۱۷۸۹ سنت پادشاهی در فرانسه هنوز از

محبوبیت عام برخوردار بود؛ بگذریم از این که سراسر اروپا در آن زمان نظام پادشاهی داشت. بورژوازی فرانسه در چسبیدن به پادشاه هنوز با مردم در یک پایگاه واحد قرار داشت. لاقبل به این معنی که تعصبات مردم را بر علیه خود مردم به کار می برد. اما در سال ۱۹۱۷، اوضاع روسیه به کلی از قرار دیگر بود. صرف نظر از کشتی شکسته ی سلطنت در چند کشور از کشورهای جهان، تاج و تخت روس خود در سال ۱۹۰۵ به طرز علاج ناپذیری لطمه خورده بود. پس از نهم ژنویه، کشیش گاپون تزار و "سلاله ی افعی نژاد" او را لعن کرده بود. شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۰۵ علناً خواستار جمهوری شده بود. احساسات سلطنت طلبانه ی دهقانان نیز، که دستگاه سلطنت از سالیان پیش روی آن حساب کرده و بورژوازی نیز کوشیده بود از آن پرده ای برای استتار سلطنت طلبی خویش بسازد، مطلقاً وجود خارجی نداشت، ضدانقلاب مبارزی هم که چندی بعد پا گرفت، و با حملات کورنیلوف آغاز شد، هر چند از روی ریا اما درست به همین دلیل به نحوی پر معنا قدرت تزاری را مطرود اعلام کرد. ریشه ی سلطنت طلبی در قلب مردم تا این حد خشکیده بود. اما همان انقلاب ۱۹۰۵، که به سلطنت زخم مهلکی وارد کرد، گرایش های بی ثبات جمهوری خواهی را تا ابد در وجود بورژوازی "پیشرو" خشکاند. این دو فعل و انفعال در عین نقض یکدیگر، مکمل یکدیگر بودند. در نخستین ساعات انقلاب فوریه بورژوازی حس کرد که چیزی نمانده غرق شود و جنگ در پوشال انداخت. بورژوازی به سلطنت نیاز داشت، نه به این دلیل که سلطنت طلبی ایمان مشترک بورژوازی و مردم بود؛ برعکس، برای مقابله با ایمان مردم دیگر هیچ چیز در دست بورژوازی باقی نمانده بود مگر یک شبج تاجدار. طبقات "تحصیل کرده ی" روسیه نه در مقام مبشران دولت

معقول که به عنوان مدافعان نهادهای قرون وسطانی گام در عرصه ی انقلاب نهادند. بورژوازی که نه در میان مردم تکیه گاهی داشت و نه در میان خود، این تکیه گاه را بر فراز سر خویش جستجو کرد. ارشمیدس متعهد شد که اگر نقطه ی اتکانی به او بدهند زمین را تکان خواهد داد. میلی یوکوف به دنبال نقطه ی اتکانی می گشت تا از واژگونی زمین مالکان را مانع شود. در این عمل میلی یوکوف خود را به ژنرال های زمخت روس و به سردم داران کلیسای ارتدکس نزدیک تر احساس می کرد تا به این دموکرات های بزدل که نگران هیچ چیز نبودند مگر نگران تأییدیه ی لیبرال ها. میلی یوکوف که از دستش بر نمی آمد انقلاب را به زانو در آورد، عزم را جزم کرد تا انقلاب را با دغل بازی درهم بشکند. او مهیا بود تا از خیر بسیاری چیزها در گذرد و امتیازات فراوان به مردم اعطاء کند: آزادی اجتماعی برای سربازان، انجمن های دموکراتیک شهری، مجلس مؤسسان، اما به یک شرط: به این شرط که یک نقطه ی اتکاء ارشمیدسی در هیئت سلطنت در اختیار داشته باشد. او قصد داشت که به تدریج و گام به گام دستگاه سلطنت را محور مثنی ژنرال و یک دیوان سالاری سر هم بندی شده و اربابان کلیسا و ملاکان و همه ی کسانی بسازد که از انقلاب ناراضی بودند، و سپس به محض آن که توده ها از انقلاب احساس خستگی کردند، به کمک آن "نماد" یک افسار سلطنتی درست و حسابی به پوزه ی مردم بزنند. فقط به اندکی وقت احتیاج داشت و بس. نابوکوف، یکی دیگر از رهبران کادت، بعدها توضیح داد که اگر میخائیل به قبول تاج و تخت رضایت داده بود، چه امتیاز بزرگی کسب می شد: "در آن صورت، مسأله خطرناک تشکیل مجلس مؤسسان در زمان جنگ منتفی می شد." این کلمات را باید به خاطر بسپاریم. معارضه بر سر

تاریخ تشکیل مجلس مؤسسان مقام مهمی ما بین ماه های فوریه و اکتبر اشغال کرد. در فاصله این ماه ها کادت ها با ابرام تمام منکر شدند که قصد به تأخیر انداختن مجلس مؤسسان را دارند، حال آن که در عمل مجدانه و لجوجانه سیاست تعویق را دنبال می کردند. افسوس که در این تلاش ناچار بودند فقط متکی به خود باشند: استتار سلطنتی هرگز نصیبشان نشد. پس از تحاشی میخائیل از قبول سلطنت، میلی یوکوف حتی پوشالی هم نداشت که در آن چنگ اندازد.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴